

سیاست‌گذاری اجتماعی: زمینه‌ها و رویکردها

سعید وصالی

استادیار دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه علامه

طباطبایی

Rezaomidi79@gmail.com

رضا امیدی

دانشجوی دکتری برنامه‌ریزی رفاه اجتماعی، دانشگاه

علامه طباطبایی (نویسنده مسئول)

پذیرش: ۱۳۹۳/۱/۱۵

دریافت: ۱۳۹۲/۱۰/۲۰

چکیده: سیاست‌گذاری اجتماعی، رشته‌ای علمی است که شامل جزئیات پیچیده‌ای درباره‌ی طراحی و تحلیل سیاست‌های اجتماعی است. سیاست‌گذاری اجتماعی، همچنین، مجموعه اقدام‌هایی است که دولت‌ها برای مواجهه با مشکلات اجتماعی، به‌ویژه، در حوزه‌های بهداشت، آموزش، مسکن، رفاه و تامین اجتماعی در دستور کار قرار می‌دهند که نقش تاثیرگذاری در ارتقای مشروعیت سیاسی آنها دارد. توجه به این نوع سیاست‌گذاری، به‌ویژه، در دورانی که جوامع مختلف با انواعی از عدم قطعیت‌ها و مخاطره‌های اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی مواجه‌اند اهمیت دوچندانی یافته است و به همین نسبت، انواعی از مناقشه‌های نظری و عملی حول این بحث‌ها وجود دارد. به‌رغم اینکه در ایران، سیاست‌های اجتماعی در معنای عملی آن از چند دهه پیش از جانب دولت‌ها اعمال می‌شده است، اما در معنای علمی آن بحث جدیدی است و در دانشگاه‌ها چندان مورد توجه نیست. این موضوع سبب شده است که مفاهیم و نظریه‌های این حوزه، گاه با تداخل‌ها و نارسایی‌هایی مطرح شود. در این مقاله، سعی شده است با توجه به مناقشه‌های موجود در حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی، زمینه‌های شکل‌گیری و رویکردهای نظری این حوزه دسته‌بندی شود. در این مقاله، با رویکردی توصیفی، ضمن بررسی انواع تعریف‌های ارائه‌شده درباره‌ی سیاست‌گذاری اجتماعی، رویکردهای نظری مربوطه در سه دسته نظریه‌های: بازنمایی، هنجاری و تبیینی جای داده شده است و براساس مطالعات انجام‌شده در دهه‌های اخیر، به طور مصداقی هرکدام از این دسته‌ها توضیح داده شده است. نتایج نشان داد که نادیده گرفتن تفاوت‌های زمانی و تغییرات نهادی در کشورهای مختلف و همچنین هم‌زمانی مطالعات این حوزه با افول دولت‌های رفاه، نارسایی‌های را در توان تبیین و توصیف این رویکردها موجب شده است. همچنین تاکید صرف بر ماهیت و میزان هزینه‌های رفاهی و اجتماعی دولت‌ها، نمی‌تواند نماگر مناسبی برای تحلیل نظام رفاهی و رویکرد غالب سرمایه‌گذاری اجتماعی در کشورهای مختلف باشد.

کلیدواژه‌ها: سیاست‌گذاری اجتماعی، نظریه‌های بازنمایی، نظریه‌های هنجاری،

نظریه‌های تبیینی، رفاه اجتماعی.

طبقه‌بندی JEL: I31، I38، I39.

مقدمه

یکی از مهم‌ترین دگرگونی‌ها در ساخت و کارکرد دولت در دوران مدرن را می‌توان به نقش و جایگاه دولت در حوزه تدوین سیاست‌های اجتماعی دانست، تا جایی که امروزه سیاست‌گذاری اجتماعی را مسئله محوری دولت مدرن می‌دانند و جریان‌ها، احزاب و ایدئولوژی‌های سیاسی را حول این محور دسته‌بندی می‌کنند.

اهمیت ملت‌سازی و تحقق مؤلفه‌های توسعه برای دولت‌های مدرن، سیاست‌گذاری اجتماعی را در کانون توجه دولت‌ها قرار داده است. از این رو، فرایند توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی و به‌طور خاص، سیاست‌گذاری در حوزه رفاه، در ذیل سیاست‌های توسعه‌ای قابل بحث و بررسی است. سیاست‌گذاری اجتماعی هم می‌تواند ابزاری برای محدود کردن مداخله دولت تلقی شود و هم رویکردی برای تثبیت دولت رفاه، اما آنچه بدیهی است دامنه کنشگران فعال در این حوزه گسترش یافته و علاوه بر دولت، شامل بخش خصوصی، نهادهای مدنی و نهادهای بین‌المللی نیز می‌شود.

در این نوشتار، سعی بر این است تا با بهره‌گیری تلفیقی و تطبیقی از گروه‌بندی‌های نظری مربوط به سیاست‌گذاری اجتماعی، عوامل موثر بر قبض و بسط این سیاست‌ها و زمینه‌های شکل‌گیری رویکردهای متفاوت سیاست‌گذاری اجتماعی بررسی شود. در این راستا، پس از مطالعه تعریف‌های ارائه‌شده درباره سیاست‌گذاری اجتماعی، مدل‌های نظری مربوط در قالب سه رویکرد کلی بازنمایی، تحلیلی و هنجاری دسته‌بندی و بحث می‌شود.

مبانی نظری پژوهش

سیاست‌گذاری اجتماعی^۱

از سیاست‌گذاری اجتماعی تعریف‌های متفاوتی ارائه شده است. سیاست‌گذاری اجتماعی، هم به مجموعه اقدام‌های مربوط به مقابله با مشکلات اجتماعی و هم به رشته‌ای دانشگاهی که به مطالعه این اقدام‌ها و بافتار^۲ اجتماعی که در آن شکل می‌گیرند، دلالت دارد. از همین رو، بنا بر نتایج بدست آمده از پژوهش‌های تطبیقی و تاریخی، سیاست‌گذاری اجتماعی در کشورهای مختلف در هر دو حوزه عملی و نظری با محتوا و روندهای متفاوتی مواجه بوده است.

Alcock et al. (2002) بر این باورند که سیاست‌گذاری اجتماعی به‌عنوان بدیلی برای مدیریت

1. Social policy
2. Context

اجتماعی^۱، علاوه بر توسعه سیاست‌گذاری و دریافت خدمات، به زمینه‌های اجتماعی و نظری که فرایندها و سیاست‌ها در آن شکل می‌گیرند نیز توجه دارد.

Moghadam (2006) هدف سیاست‌گذاری اجتماعی را حفاظت شهروندان در برابر مخاطره‌ها و تامین برابری اجتماعی و هم‌راستایی با توسعه اجتماعی می‌داند. از نظر Jordan (2010, 13) نیز «سیاست‌گذاری اجتماعی باید در جستجوی قوانین، سازمان‌ها و ساختارهایی برای حفظ روابط حمایتی و متقابل و انسجام در میان جمعیت باشد». Dani & Hann (2008) هدف سیاست‌گذاری اجتماعی را ارتقای برابری فرصت‌ها برای افراد؛ برابری عاملان و گروه‌های ذینفع و انسجام اجتماعی برای منافع همه‌جانبه جامعه می‌دانند.

به نظر Baldock (1995)، هدف سیاست‌گذاری اجتماعی کاهش نابرابری و بهبود رفاه انسانی است؛ نخست به این دلیل که نابرابری و رفاه انسانی یک مسئله «اخلاقی»^۲ است، زیرا به لحاظ اخلاقی، وجود شکاف بزرگ میان فقیر و غنی قابل توجه نیست. دوم اینکه، نابرابری و رفاه انسانی به این دلیل در سیاست‌گذاری اجتماعی مهم‌اند که به‌طور مستقیم بر «شهروندی»^۳ تاثیر می‌گذارند.

انسان‌های محروم امکان استفاده از حقوق شهروندی خود را ندارند، بنابراین حتی در جوامعی که حق سیاسی به رسمیت شناخته شده است، فقر، عملاً دسترسی افراد را از مشارکت در نهادهای اصلی دموکراتیک کاهش می‌دهد. بنابراین، در سطح ملی، نابرابری به حقوق شهروندی افراد لطمه وارد می‌کند. از این رو، اهمیتی که سیاست‌گذاری اجتماعی به کاهش نابرابری، بهبود و رفاه انسانی می‌دهد، نتیجه یک نگرانی اخلاقی و ارزشی است. میزان این اهمیت، بسته به میزان تاثیرگذاری جنبش‌های اجتماعی، سیاست‌گذاری اجتماعی را در محور برنامه‌های سیاسی قرار داده است. بر این اساس، «سیاست‌گذاری اجتماعی با هدف برآورده کردن نیازهای اساسی انسانی، که لازمه اقداماتی در راه کاهش نابرابری و بهبود رفاه انسانی است، به سیاست‌های آموزش، بهداشت، مسکن، اشتغال و تامین اجتماعی توجه خاص دارد» (Bradshaw, 1972, 640).

فیتزپتریک (۱۳۸۱)، مضمون اصلی سیاست‌گذاری اجتماعی را تاکید آگاهانه بر تحول اجتماعی می‌داند و از آن به‌عنوان روندی نام می‌برد که از طریق آن، رفاه یا بهزیستی جامعه به حداکثر می‌رسد. وی همچنین، سیاست‌های اجتماعی را مظهر فنون متضاد مجزاسازی مفاهیم منتج به برابری و پیوندزنی مسائل مختلف اقتصادی و سیاسی با گسترش برابری و آزادی می‌داند.

1. Social Administration
2. Moral
3. Citizenship

Gough (2004) سیاست‌گذاری اجتماعی را کنشی عمدی در حوزه عمومی در راستای رفاه اجتماعی تعریف می‌کند که شامل دامنه وسیعی از ابزار و گنشگران درون حوزه عمومی می‌شود. بر اساس این تعریف‌ها، می‌توان سیاست‌گذاری اجتماعی را مداخله‌آمده‌انهای دانست که دولت برای رسیدن به اهداف رفاهی در توزیع مجدد منابع در میان شهروندان، انجام می‌دهد. سیاست‌گذاری اجتماعی حالتی از دخالت دولت است که در اهداف اجتماعی مانند عدالت اجتماعی، حمایت از مردم آسیب‌پذیر و برنامه‌ریزی مدبرانه زندگی تجلی می‌یابد. از این‌رو، سیاست‌گذاری اجتماعی در بافتار اجتماعی معنا پیدا می‌کند و شامل مجموعه‌ای از قوانین، مقررات، نهادها و اقدامات می‌شود که تغییر نظم اجتماعی از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب را مدنظر دارند و بر سه هدف عمده متمرکزند: کاهش نابرابری‌ها، افزایش سطح رفاه و کیفیت زندگی و بهبود مؤلفه‌های شهروندی و حقوق اجتماعی.

مدل‌های نظری سیاست‌گذاری اجتماعی

هال و میجلی (۱۳۸۸)، در یکی از معدود کارهای انجام‌شده، انواع نظریه‌های سیاست‌گذاری اجتماعی را به نظریه‌های بازنمایی^۱، تبیینی یا تحلیلی^۲ و هنجاری^۳ دسته‌بندی کرده‌اند، اما درباره مصداق‌های آن به‌روشنی و تفصیل بحث نکرده‌اند. در این نوشتار تلاش شده است انواع نظریه‌ها و مدل‌های مربوط به سیاست‌گذاری اجتماعی و دولت رفاه به‌طور روشن‌تری براساس این دسته‌بندی توضیح داده شوند.

نظریه‌های بازنمایی

این دسته از نظریه‌ها با طبقه‌بندی سر و کار دارند و در پی آن هستند تا در راستای کمک به درک رویکردهای مختلف سیاست‌گذاری اجتماعی، پدیده‌های پیچیده سیاست‌گذاری اجتماعی را به مقوله‌هایی قابل بررسی، قابل کنترل و قابل تطبیق تقلیل دهند. در واقع، این نظریه‌ها درصد گونه‌شناسی و الگوبندی نظام‌های رفاهی هستند.

یکی از اولین کارها در راستای گونه‌شناسی نظام‌های رفاهی از سوی Wilensky & Lebeaux (1958)

1. Representational Theory
2. Explanatory or Analytical Theory
3. Normative Theory

انجام شده است. این دو، نظام‌های رفاهی را به دو مدل پسماندی^۱ و نهادی^۲ تقسیم می‌کنند. در مدل پسماندی، تامین رفاه اجتماعی برعهده خانواده، خیریه‌ها و بازار است و دولت، تنها زمانی در حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی مداخله می‌کند که خدمات بخش غیردولتی برای پوشش دادن گروه‌های فقیر ناکافی است. در این مدل، مداخله دولت عامل تضعیف آزادی‌های فردی، تضعیف نظام سنتی و طبیعی رفاه، کاهش انگیزه کار، توزیع ناکارآمد منابع، تضعیف مسئولیت‌پذیری اجتماعی و تشدید مشکلات اجتماعی شناخته می‌شود و از این رو، مداخله دولت از طریق طراحی تورهای ایمنی^۳ برای گروه‌های آسیب‌پذیر و به صورت محدود صورت می‌گیرد.

«رفاه دولتی به شدت گزینشی، با مزایای اندک و مبتنی بر آزمون استطاعت مالی^۴ و به طور عمده با نوعی انگ‌زنی^۵ همراه است» (می، ۱۳۹۱، ۳۴۶). نظام رفاهی آمریکا از این مدل تبعیت می‌کند. در مدل نهادی، دولت با تاسیس نهادها و سازمان‌های رفاهی در راستای کاهش پیامدهای منفی اقتصاد آزاد در حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی مداخله می‌کند. در این مدل، مداخله دولت در حوزه‌های خاص و به طور محدود و موقتی است. تامین نیازهای اجتماعی پایه برای شهروندان، به ویژه، در حوزه‌های آموزش و بهداشت در راستای امکان دسترسی برابر به فرصت‌ها از وظایف دولت به شمار می‌آید.

بر این اساس، «مدل نهادی، اصول: فراگیری، حقوق محوری، عدم انگ‌زنی و رفاه دولتی بازتوزیعی را وظیفه عادی دولت در جامعه صنعتی می‌داند» (می، ۱۳۹۱، ۳۴۶). مقابله و کاهش فقر و نابرابری، انحصار آموزش توسط دولت برای ترویج ارزش‌های فردی و خانوادگی، تحکیم نظم اجتماعی و افزایش مسئولیت‌پذیری فردی از اهداف این مدل رفاهی است.

(Titmuss (1974، با تمرکز بر روند صنعتی شدن، گونه سومی را به کار (Wilensky & Lebeaux (1958) اضافه می‌کند. او نشان داد که سطح توسعه اقتصادی کشورها، نوع نظام رفاهی هر کشور را تعیین می‌کند. او علاوه بر مدل‌های پسماندی و نهادی، مدل دستاورد - عملکرد صنعتی^۶ را به دسته‌بندی اضافه می‌کند. در واقع، تیموس مدل غالب سیاست‌گذاری اجتماعی در هر کشور را به میزان عملکرد و کارایی اقتصادی کشور نسبت می‌دهد.

1. Residual
2. Institutional
3. Safety Net
4. Means-test
5. Stigma
6. Industrial Achievement- Performance

گاه در این دسته‌بندی‌ها، مدل ساختاری نیز در ادامه مدل‌های پسماندی و نهادی قرار می‌گیرد. مدل ساختاری به‌طور عمده در کشورهای حوزه اسکاندیناوی محقق شده است و پوشش همگانی و جامع خدمات اجتماعی رفاهی را مدنظر دارد.

برابری، آزادی، اصالت جمع، مشارکت دموکراتیک، انسان‌گرایی و نقد اقتصاد آزاد، از اصول عمده این مدل است. دولت، ضمن رقابتی‌کردن خدمات رفاهی از طریق مشارکت بخش‌های دولتی، خصوصی و مدنی، به‌طور کامل بر تولید و توزیع خدمات نظارت دارد.

مطرح‌ترین گونه‌شناسی انجام‌شده که ذیل نظریه‌های بازنمایی قرار می‌گیرد، کار (Esping-Andersen, 1990) با عنوان «سه جهان سرمایه‌داری رفاهی»^۱ است که ابعاد آن در کار دیگر وی با عنوان «بنیان‌های اجتماعی اقتصادهای پسا صنعتی»^۲ بسط یافته است. وی کالایی‌زدایی^۳، قشربندی اجتماعی^۴ و اشتغال^۵ را مفاهیم اساسی در بازنمایی هویت نظام‌های رفاهی می‌داند (Esping-Andersen, 1999, 2).

مفهوم اساسی در کار اسپینگ - اندرسن، کالایی‌زدایی است. کالایی‌زدایی به «وضعیتی دلالت دارد که در آن افراد و خانواده‌ها بتوانند مستقل از نیروهای بازار به شرایط استاندارد زندگی دسترسی داشته باشند» (Esping-Andersen, 1990, 37). وی این مفهوم را در نقد و بررسی شرایطی به‌کار می‌گیرد که نیازهای انسانی و نیروی کار در فرایند رشد سرمایه‌داری به کالاهایی در بازار تبدیل شده‌اند. همچنین این مفهوم را براساس بیگانگی^۶ نیروی کار مارکس مطرح می‌کند و بر اساس نظر پولانی (۱۳۹۱)، در «دگرگونی بزرگ»^۷ استدلال می‌کند که کالایی‌زدایی برای رفع تناقض‌های درونی نظام بازار آزاد ضروری است. درواقع، او خدمات اجتماعی و رفاهی را مبتنی بر حقوق شهروندی و راهی برای کاهش وابستگی شهروندان به بازار کار (برای تامین حداقل معیشت) می‌داند.

در بحث قشربندی اجتماعی این پرسش مطرح می‌شود که «آیا نظام رفاهی به بهبود یا تضعیف وضعیت فعلی اختلاف‌های طبقاتی منجر می‌شود؟ و آیا به دوقطبی‌شدن، فردگرایی و یا انسجام اجتماعی می‌انجامد؟» (Esping-Andersen, 1990, 4). از نظر وی، هم حقوق اجتماعی و هم قشربندی اجتماعی از طریق رابطه دولت و بازار در نظام توزیع شکل می‌گیرد.

1. The Three World of Welfare Capitalism
2. Social Foundations of Postindustrial Economies
3. De-commodification
4. Social Stratification
5. Employment
6. Alienation
7. The Great Transformation

وی همچنین، با الهام از کار (Titmuss, 1963)، مفهوم نظام رفاهی^۱ را برای تمایز مدل‌هایی که دولت‌ها، برنامه‌های اجتماعی و رفاهی را در رابطه میان خانواده و بازار سازماندهی می‌کنند، به کار گرفته است. او نشان می‌دهد که «در رابطه دولت و اقتصاد، وجوه حقوقی و ساختاری پیچیده‌ای به طور نظام‌مند در هم تنیده‌اند» (Esping-Andersen, 1990, 2). از این رو، رابطه دولت و بازار نقطه شروع بحث او است.

Esping-Andersen (1990, 26-29) انواع مدل‌های سیاست‌گذاری اجتماعی را به سه دسته تقسیم می‌کنند که عبارت‌اند از: مدل صنفی‌گرا^۲، مدل لیبرال^۳، مدل سوسیال‌دموکراتیک^۴. در این دسته‌بندی به سه عامل کیفیت تشکل و آرایش طبقاتی، ساختارهای ائتلاف سیاسی طبقات و میراث فرهنگی نهادینه شده توجه شده است.

مدل لیبرال، پسماندی و مبتنی بر بازار است. در این مدل، ارائه خدمات رفاهی در درجه اول، بر عهده بازار و سپس مؤسسات خیریه و خانواده‌هاست و نقش دولت محدود به نظارت بر عملکرد بازار است و جمعیت فقیر را هدف قرار می‌دهد و بر ارائه خدمات محدود مبتنی است. جمعیت هدف براساس آزمون استطاعات مالی^۵ تعیین می‌شود و وابستگی ضعیفی به تامین اجتماعی دولتی وجود دارد. در این مدل، بازتوزیع درآمد و میزان کالایی‌زدایی کم است. آمریکا، کانادا و استرالیا از نمونه‌های بارز این مدل هستند.

مدل صنفی‌گرا، بر اشتغال و مشارکت افراد در تامین مالی سیاست‌های رفاهی مبتنی است و به لحاظ نظری بر اصل همبستگی یا مسؤولیت متقابل تاکید می‌کند. در این مدل، حقوق اجتماعی افراد به موقعیت اجتماعی، سابقه کار و روابط خانوادگی آنها بستگی دارد. دولت‌های دارای این نوع مدل رفاهی، اغلب محافظه‌کار^۶ هستند و نقش محدودی برای دولت در پاسخگویی به نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی قائلند. در این مدل، طرح‌های تامین اجتماعی براساس حفظ تفاوت موقعیت‌های اجتماعی است و بر حفظ خانواده هسته‌ای تاکید می‌شود. بر این اساس، ارابه مزایا بر اساس منزلت و انسجام اجتماعی و حمایت از خانواده است و مداخله دولت زمانی است که خانواده‌ها قادر به اداره امور خود نباشند. آلمان، فرانسه، اتریش و ایتالیا از این مدل پیروی می‌کنند.

1. Welfare Regime
2. Corporatist
3. Liberal
4. Social Democratic
5. Means-test
6. Conservative

مدل سوسیال دموکرات بر رفاه نهادی مبتنی است و در آن میزان کالایی‌زدایی و بازتوزیع درآمد بسیار بالاست. برنامه‌های رفاهی به صورت عمومی و فراگیر اجرا می‌شوند. در این مدل، بر مقوله شهروندی و حقوق اجتماعی با هدف مساوات‌طلبی تاکید می‌شود. این مدل در کشورهای حوزه اسکاندیناوی رواج دارد.

جدول ۱: انواع مدل‌های رفاهی اسپینگ-اندرسن

مدل رفاهی	بنیان نظری	میزان کالایی‌زدایی	معیار استحقاق	ترکیب بخش دولتی - خصوصی
لیبرال	لیبرالیسم	کم	نیاز	سلطه بازار - پسماندی
صنفي‌گرا	محافظه‌کاری	متوسط	مشارکت	سلطه دولت - اشتغال‌محور
سوسیال‌دموکراتیک	سوسیالیسم	زیاد	شهروندی	سلطه دولت - فراگیر

ماخذ: 5, Van Voorhis, 2002

پژوهش‌های بعدی با نقد گونه‌شناسی Esping-Andersen، گونه‌های جدیدی از مدل‌های سیاست‌گذاری اجتماعی را ارائه کرده‌اند.

Leibfried (1992) با انتقاد از گونه‌شناسی Esping-Andersen به دلیل نادیده گرفتن کشورهای حوزه مدیترانه مانند اسپانیا، پرتغال و یونان و با لحاظ بُعد فقر در تحلیل رفاه، چهار نظام سیاست‌گذاری اجتماعی متفاوت را در اتحادیه اروپا شناسایی می‌کند که عبارت‌اند از: مدل دولت رفاه اسکاندیناوی (مدل مدرن)، کشورهای بیسمارکی (مدل صنفی‌گرا)، کشورهای انگلوساکسون (مدل پسماندی یا حداقلی) و کشورهای اروپای جنوبی (مدل مبتدی)^۱. در مدل اخیر، خدمات و حمایت‌های اجتماعی به عنوان حق شهروندی نهادینه شده است، اما مداخله دولت در زمینه ارائه خدمات رفاهی محدود است.

Bonoli (1997) و بونولی و همکاران (۱۳۸۰) با نقد معیار کالایی‌زدایی در کار Esping-Andersen، به منظور تمایز میان نظام‌های بیسمارکی و بورجی، دو شاخص نسبت هزینه‌های اجتماعی به تولید ناخالص داخلی و نسبت هزینه‌های اجتماعی تامین‌شده از سوی مردم به کل هزینه‌های اجتماعی را به کار می‌گیرد. این گونه‌شناسی هرچند بر شاخص‌های متفاوتی مبتنی است، نتیجه آن شبیه کار Leibfried (1992) است و کشورهای اروپایی را در چهار دسته بریتانیایی، اروپای قاره‌ای، اسکاندیناوی و اروپای جنوبی قرار می‌دهد. در این کارها، پرداخت از سوی مردم در مدل بیسمارکی بالا و در مدل

1. Rudimentary Model

بوریچی، پایین به‌شمار آمده است. براین اساس، در کشورهای بریتانیایی، هزینه‌های اجتماعی، پایین و میزان پرداخت‌های مردم نیز پایین است، در حالی که در کشورهای اروپای قاره‌ای، هم هزینه‌ها و هم پرداخت‌های مردم بالاست. در کشورهای اسکاندیناوی، هزینه‌های اجتماعی بالا است، اما میزان کمی از آن از پرداخت‌های مردمی تامین می‌شود و در کشورهای اروپای جنوبی، هزینه‌های بالای اجتماعی از طریق پرداخت‌های بالای مردم تامین می‌شود.

Deacon (1993)، نیز با تاکید بر توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی، کشورهای اروپای شرقی را وارد تحلیل می‌کند. گذر از اقتصاد برنامه‌ریزی شده به اقتصاد بازار، به‌طور کلی ماهیت اولیه کشورهای پساکمونیزمی را در راستای توسعه اجتماعی تغییر می‌دهد. براین اساس، از نظر دیکون مدل‌های رفاهی جدید پساکمونیزمی عبارت‌اند از: مدل محافظه‌کاری - صنفی‌گرایی^۱، مدل سوسیال‌دموکراتیک^۲ و مدل سرمایه‌داری آزاد^۳.

Korpi & Palme (1998, 666) نیز پنج نوع متفاوت از ساختارهای رفاهی را تشخیص می‌دهند: در مدل هدفمند^۴ استحقاق بر اساس آزمون استطاعت مالی مبتنی است که حداقل مزایا را برای آنهایی که نیازمند، شناسایی شده‌اند، تامین می‌کند. در مدل داوطلبانه مبتنی بر پارانها‌های دولتی^۵، درآمد مالیاتی از طریق کمک به صندوق‌های تعاونی و دیگر سازمان‌های داوطلبانه در راستای فراهم کردن شرایط مورد نیاز برای حمایت از اعضای کم‌درآمد اختصاص می‌یابد. در مدل صنفی‌گرا^۶، مزایا بر درآمد مبتنی هستند، اما استحقاق و قوانین مربوط به برنامه‌های مختلف می‌تواند برای طبقات مختلف شغلی متفاوت باشد. ایده اصلی این مدل بر ایجاد تشکل‌های سیاسی - اجتماعی و تعاونی در میان کارمندان و کارفرمایان تاکید دارد و برنامه‌ها از سوی نمایندگان منتخب کارمندان و کارفرمایان و غالباً با همراهی دولت به‌عنوان شخص ثالث (مدیریت سه‌جانبه) اداره می‌شود.

در مدل تامین پایه^۷، استحقاق بر پایه کسورات پرداختی یا بر پایه حق شهروندی مبتنی است. در مدل تامین پایه، دو نوع سطح پوشش نسبتاً متفاوت وجود دارد؛ در نوع شهروندی، استحقاق بر پایه شهروندی یا اقامت استوار است و در نوع بیمه‌ای، استحقاق به میزان کسورات پرداختی افراد بیمه‌شده و یا کارفرمایان بستگی دارد که این امر موجب می‌شود تا نوع بیمه‌ای از سطح پوشش پایین‌تری

1. Conservatism-corporatism model
2. Social-democratic model
3. Free capitalist model
4. Targeted Model
5. Voluntary State-Subsidised Model
6. Corporatist Model
7. Basic Security Model

برخوردار باشد.

مدل فراگیر^۱، استحقاق را به میزان کسورات پرداختی و حق شهروندی مبتنی می‌کند و میزان مزایای پرداختی به میزان درآمد بستگی دارد. در این مدل تقاضا برای بیمه‌های خصوصی کاهش می‌یابد و همه شهروندان تحت پوشش برنامه قرار می‌گیرند.

نقد دیگری که به کار Esping-Andersen وارد می‌شود، بی‌توجهی به ابعاد جنسیتی و نقش خانواده در سیاست‌های اجتماعی است که با توجه به جایگاه متفاوت زنان و مردان در دولت‌های رفاه، چگونگی دریافت مزایا و خدمات اجتماعی و وضعیت برابری/ناابرابری جنسیتی در بازار کار، سیاست‌های اجتماعی و دولت‌های رفاه متفاوتی را شکل می‌دهد.

Korpi (2000)، گونه‌شناسی ارائه‌شده در کار مشترک خود با Palme (1998) را براساس نقش جنسیت‌های مختلف در درآمدزایی خانوار توسعه داده و میان سه مدل سیاست جنسیتی متفاوت تمایز قایل شده است: سیاست‌های بازارمحور^۲ (معطوف به بازار و خانواده)، مدل حمایت عمومی خانواده^۳ (حمایت عمومی از خانواده هسته‌ای) و مدل حمایت دو نان‌آوری^۴ (ترغیب مشارکت نیروی کار زنان). وی سپس دو گونه‌شناسی فوق را ترکیب می‌کند و چهار گونه آرمانی سیاست‌گذاری اجتماعی را معرفی می‌کند که عبارت‌اند از: مدل هدفمند بازارمحور^۵، مدل تامین پایه‌ای بازارمحور^۶، مدل حمایتی صنفی‌گرای خانواده‌ای^۷ و مدل فراگیر دو نان‌آوری^۸.

گونه‌شناسی‌های پیش‌گفته همگی بر کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی تمرکز دارند. Wood & Gough (2006)، مدعی هستند که این گونه‌شناسی‌ها که بر نظام دولت رفاهی^۹ تمرکز دارند، دارای نه مؤلفه هستند. این مؤلفه‌ها عبارت‌اند از:

۱. سرمایه‌داری مدل مسلط و تقسیم کار بر مبنای مالکیت یا عدم مالکیت سرمایه است. تلاش بی‌پایان برای کسب منفعت، پایه پویایی نظام سرمایه‌داری است و هماهنگی و همکاری در حوزه اقتصاد بر سازوکارهای بازار آزاد مبتنی است.

۲. بر پایه این تقسیم کار، مجموعه‌ای از روابط طبقاتی شکل می‌گیرد و شکل غالب نابرابری، ناشی

1. Encompassing Model
2. Market Oriented Policies
3. General Family Support Model
4. Dual Earner Support Model
5. Targeted/market Oriented Model
6. Basic Security/market Oriented Model
7. State Corporatist/family Support Model
8. Encompassing/dual Earner Model
9. Welfare State Regime

از استثمار نیروی کار دستمزدی از سوی مالکان سرمایه و زمین است.

۳. ابزار اصلی تامین معاش، اشتغال در بازار کار رسمی است و قطع دسترسی به بازار کار در اثر بیماری، سالمندی، بیکاری و... مهم‌ترین عوامل تهدید تامین معاش است.

۴. تحرک سیاسی طبقه کارگر و دیگر طبقات و به‌وجود آمدن نزاع دموکراتیک طبقاتی در نهایت، به یک «توافق سیاسی»^۱ بین طبقاتی می‌انجامد.

۵. دولت به‌نسبت مستقلی، وجود دارد که به‌وسیله قدرت ساختاری سرمایه محدود شده است، اما همین امر، میدانی را برای تحرک طبقاتی ایجاد می‌کند.

۶. این عوامل به‌همراه ساختار نهادی موروثی^۲، مجموعه نهادهایی را شکل می‌دهد که دولت را در زمینه اقدامات اجتماعی متعهد می‌کند. این اقدامات دولتی با ساختارها و فرایندهای بازار و خانواده ترکیب می‌شود و «ترکیب رفاهی»^۳ را ایجاد می‌کند.

۷. این ترکیب رفاهی به کالایی‌زدایی نیروی کار به میزان مختلف می‌انجامد و تامین خدمات اجتماعی و نیز سرمایه‌گذاری بر روی سرمایه انسانی را موجب می‌شود.

۸. همراهی ترکیب رفاهی و دستاورد رفاهی بر تعریف منافع و توزیع منابع قدرت طبقاتی تاثیر می‌گذارد که طی زمان به بازتولید نظام رفاهی می‌انجامد.

۹. در هر نظام، سیاست‌گذاری اجتماعی مستلزم اقدام عامدانه در حوزه عمومی است که انتظار می‌رود به اهداف هنجاری رفاه‌محور بینجامد (Wood & Gough, 2006, 1699).

بر این اساس، Gough (2004) و Wood & Gough (2006) گونه‌شناسی عام‌تری را درباره بازنمایی نظام‌های رفاهی کشورهای جهان ارائه کرده‌اند که علاوه بر نظام‌های دولت رفاهی، شامل دو نظام ورا - رفاهی^۴ می‌شود که عبارت‌اند از: نظام‌های تامین غیررسمی^۵ و نظام‌های ناامنی^۶ (Wood & Gough, 2006, 1699-1700).

نظام‌های تامین غیررسمی مبتنی بر ترتیبات نهادی است که در آن افراد برای تامین نیازهای خود به روابط جماعتی و خانوادگی تکیه دارند. این روابط غالباً سلسله‌مراتبی^۷ و نامتقارن^۸ هستند

1. Political Settlement
2. Inherited Institutional Structures
3. Welfare-mix
4. Meta-welfare Regime
5. Informal Security Regime
6. Insecurity Regime
7. Hierarchical
8. Asymmetrical

و نوعی ادغام مساله‌دار را موجب می‌شود که در نتیجه آن افراد فقیر، تامین کوتاه‌مدت نیازها را در ازای آسیب‌پذیری و وابستگی بلندمدت به‌دست می‌آورند. باز تقویت روابط ارباب - رعیتی^۱ می‌تواند به افزایش فشارهای جامعه مدنی برای دسترسی به حقوق اجتماعی منجر شود. با این وجود، این روابط می‌تواند مجموعه‌ای از حقوق غیررسمی را تضمین کند و نوعی تامین غیررسمی را دست دهد.

نظام‌های نامنی، نشان‌دهنده نوعی از ترتیبات نهادی است که نامنی‌شدیدی را ایجاد می‌کنند و مانع از پیدایش سازوکارهای رسمی پایدار برای کاهش این نامنی‌ها می‌شوند. این نظام‌ها اغلب در مناطقی از جهان به‌وجود می‌آیند که کنشگران قدرتمند خارجی با تاثیر بر کنشگران ضعیف داخلی، موجب تعارض و ناپایداری سیاسی می‌شوند. این محیط ناپایدار و پیش‌بینی‌ناپذیر، مدل‌های باثبات حامی‌پروری و حقوق رسمی را تضعیف می‌کند و سازوکارهای بقای خانوارها را از بین می‌برد. در مقابله با نظامیان و دیگر کنشگران موثر، دولت‌ها قادر به ایفای نقش جدی در زمینه حکمرانی و ایجاد امنیت نیستند. در نتیجه، چرخه‌ای از نامنی و آسیب‌پذیری وجود دارد.

در حالی که در نظام‌های دولت رفاهی، ترتیبات ساختاری و نظام‌مندی وجود دارد که در آن افراد علاوه بر تامین معاش خود، تامین نیازهای فرزندان، نوه‌ها و سالمندان را نیز دنبال می‌کنند. مفهوم نظام رفاهی از رابطه میان مجموعه‌ای از حقوق و همچنین، انجام وظایف، شکل می‌گیرد. این مفهوم بر بازتاب تاریخی رابطه میان نهادهای محلی و اقتصاد جهانی دلالت دارد. این رابطه با محدود کردن استقلال نسبی دولت، مجموعه‌ای از کنشگران غیردولتی محلی و جهانی را به حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی وارد می‌کند.

نظریه‌های تبیینی یا تحلیلی

این نظریه‌ها در پی پاسخگویی به پرسش‌های گوناگون درباره ماهیت سیاست‌گذاری اجتماعی، کارکرد اجتماعی این سیاست‌ها و دلایل شکل‌گیری، تحول و توسعه آنهاست. اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی از منظرهای متفاوتی روندهای تاریخی شکل‌گیری و توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی و دولت رفاه را، به‌ویژه، در چارچوب مطالعات تطبیقی بررسی کرده‌اند. Beland (2010) مجموعه این استدلال‌ها را در چهار دسته کلی صنعتی‌شدن، رویکرد منابع قدرت، رویکرد نهادگرایی تاریخی و چشم‌انداز فرهنگی و اندیشه‌ای جای می‌دهد.

صنعتی‌شدن، به‌عنوان رویکردی کارکردگرایانه بر این فرض استوار است که افزایش هزینه‌های

اجتماعی، ناشی از تغییرات اقتصادی و جمعیتی است. از این منظر، «صنعتی شدن و فرایندهای مرتبط با آن مانند شهرنشینی، خانواده را که منبع سنتی تامین اقتصادی است، تضعیف کرد و این در حالی بود که سالمند شدن جمعیت، نیازهای جدیدی را بوجود می‌آورد. در محیط جدید اقتصادی و اجتماعی بوجود آمده، دولت سیاست‌های اجتماعی ویژه‌ای را برای پاسخ به رشد نیازهای اجتماعی اجرا کرد» (Beland, 2010, 82). براین اساس، (Myles & Quadagno, 2002)، استدلال می‌کنند که کشورهای دارای سطوح یکسان توسعه اقتصادی، سطوح مشابهی از توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی و دولت رفاه را دارند. درواقع، صنعت‌گرایی به کارکرد دولت رفاه در حل پیامدهای نوسازی و صنعتی شدن توجه دارد؛ شرایطی که افراد انکای بیشتری به کار مزدی پیدا می‌کنند و در عین حال، به همان میزان با ریسک‌های درآمدی بیشتری مواجه می‌شوند. سیاست‌گذاری اجتماعی، پاسخی است در راستای کاهش ریسک‌های درآمدی و حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر که به علت تغییر در نهاد خانواده، منشا حمایت سنتی خود را از دست داده‌اند. براساس منطق صنعتی شدن، «ضرورت‌های فناورانه، موجب همگرایی در ساختارهای اجتماعی و سیاست‌های پایه‌ای در انتقال از کشاورزی سنتی به صنعت مدرن شد ... و صرف‌نظر از شکل رژیم‌ها یا ایدئولوژی‌های مسلط سیاسی، کشورهای صنعتی شده، روندهای به‌نسبت مشابهی را در زمینه سیاست‌های بیمه‌ای و آموزشی طی کردند؛ پوشش جمعیتی را گسترش دادند و هزینه‌های عمومی را همراه با توسعه اقتصادی افزایش دادند» (Scokpol & Amenta, 1986, 133). (Minkoff & Turgeon, 1977) یافته‌هایی را متناسب با منطق صنعتی شدن ارائه می‌کنند که دولت‌های سرمایه‌داری و سوسیالیست در دوران توسعه اقتصادی در زمینه سیاست‌های اجتماعی روند مشابهی را طی کرده‌اند.

(Flora & Alber, 1981) با بررسی تطبیقی برنامه بیمه اجتماعی در دوازده کشور اروپایی در دوره ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰، نشان دادند که روند تغییرات برنامه‌ها را نمی‌توان براساس منطق صنعتی شدن توضیح داد. (Beland, 2010, 83) نشان داد رویکرد صنعتی شدن نمی‌تواند متغیرهای اساسی سیاست‌گذاری اجتماعی را در کشورهای مختلف توضیح دهد. برای نمونه، بدون توجه به عوامل عمده سیاسی، مانند نقش نهادها، گروه‌های ذینفع و احزاب سیاسی، نمی‌توان تفاوت‌های عمده میان نظام‌های بهداشتی کشورهای مختلف را توضیح داد.

رویکرد منابع قدرت، عامل اصلی در توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی را جنبش کارگری می‌داند. این رویکرد بر ایده تضاد طبقاتی در سنت مارکسیستی مبتنی است و دولت رفاه را نتیجه رقابت سیاسی میان سرمایه‌داری و جنبش‌های کارگری می‌داند، اما «برخلاف بسیاری از مارکسیست‌های سنتی، منابع قدرت، باور به توانایی طبقه کارگر در استفاده از ابزار دموکراتیک برای افزایش تاثیرگذاری سیاسی و

بهبود شرایط کار و موقعیت اقتصادی و اجتماعی‌شان را توضیح می‌دهد» (Beland, 2010, 83). از نظر Korpi (1983) و Esping-Andersen (1985)، رابطه مستقیمی میان سطح و دامنه مزایای اجتماعی و قدرت سیاسی جنبش کارگری وجود دارد. قدرت سیاسی جنبش کارگری به عواملی نظیر درجه اتحادیه‌گرایی^۱ و نمایندگی حزبی بستگی دارد. مثال روشن این وضعیت، کشور سوئد است که در آن جنبش کارگری به لحاظ سیاسی، سازمان‌یافته است و با حزب قدرتمند سوسیال‌دموکرات پیوند دارد و از این رو، دولت رفاه، سطح بالایی از جامعیت، بازتوزیع و ادغام شهروندی را تامین می‌کند.

(Korpi, 2006, 80) استدلال می‌کند که تفاوت در منابع قدرت میان نیروی کار و گروه‌های ذی‌نفع و اتحادی که ممکن است میان آنها صورت گیرد، بر فرایند توزیعی جامعه، آگاهی اجتماعی شهروندان، سطح و مدل‌های تضاد در جامعه و شکل‌گیری نهادهای اجتماعی تاثیر متفاوتی دارد. از نظر Korpi (1978)، تحول سیاست‌ها را تنها می‌توان در چارچوب منابع قدرتی که در جریان مبارزه طبقاتی به‌شکلی دموکراتیک در اختیار گروه‌های مختلف قرار می‌گیرد، درک کرد.

(Amenta 2006) تمرکز صرف این رویکرد بر جنبش کارگری و بی‌توجهی به دیگر اشکال جنبش‌های اجتماعی مانند فقرا، حاشیه‌نشینان، سالمندان و زنان و... را از کاستی‌های اساسی آن می‌داند. (Skocpol 1992) نیز کم‌توجهی رویکرد منابع قدرت را به تاثیر نهادهای سیاسی بر قدرت و دستاوردهای سیاسی نیروی کار، نقد می‌کند.

رویکرد نهادگرایی تاریخی، از دهه ۱۹۸۰ بسیار تاثیرگذار بوده است. بر اساس این رویکرد، نهادهای سیاسی و سیاست‌های عمومی محدودیت‌ها و فرصت‌هایی را ایجاد می‌کنند که بر رفتار کنشگران سیاست‌گذاری و در نتیجه بر توسعه دولت رفاه تاثیر می‌گذارد. (Steinmo & Watts 1995) نشان دادند که چگونه برخی عوامل نهادی می‌توانند به گروه‌های مخالف توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی قدرت دهند.

نهادگرایان بر نقش نهادهای دیوانسالارانه، در توسعه دولت رفاه نیز تاکید دارند. (Skocpol 1992) استدلال می‌کند که روند آهسته توسعه ظرفیت‌های دیوانسالاری مدرن در آمریکا مانعی اساسی در توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی پیش از برنامه نیودیل^۲ بوده است. از آنجا که سیاست‌های اجتماعی مدرن به پشتیبانی اداری ویژه نیاز دارند، دولت رفاه به‌طور مستقیم با توسعه ساختارهای دیوانسالارانه مدرن ارتباط دارد.

1. Unionization
2. New Deal

جدای از نقش نهادهای دیوانسالارانه و سیاسی، نهادگرایی تاریخی به بازخورد سیاست‌گذاری^۱ نیز توجه دارد. از نظر Pierson (1994) بازخورد سیاست‌گذاری به شیوه‌ای دلالت دارد که سیاست‌های پیشین انگیزه‌ها، حامیان و منافع گسترده‌ای ایجاد می‌کند که بر سیاست‌گذاری‌های آتی تاثیر می‌گذارد. از این منظر، سیاست‌های اجتماعی پس از شکل‌گیری و اجراء، نهادهای متناسب با خود را ایجاد می‌کنند و می‌توانند حمایت سیاسی لازم را در طی زمان ایجاد کنند. «بازخورد سیاست‌گذاری دارای ماهیت پویایی از توسعه دولت رفاه و این ایده اساسی است که سیاست‌گذاری، سیاست‌ها را خلق می‌کند» (Beland, 2010, 86).

رویکرد نهادگرایی در برخی موارد به چارچوب خشکی تبدیل می‌شود که امکان تغییر سیاست‌ها را جز از طریق بازطراحی یا تصویب قانون جدید نمی‌دهد. از نظر (Beland, 2010, 87) عوامل نهادی ضروری‌اند، اما برای تبیین مدل‌های توسعه دولت رفاه کافی نیستند. هر چند، رویکرد نهادگرایی می‌تواند چشم‌اندازهایی را برای اصلاح سیاست‌ها پیش روی ما قرار دهد، تبیین‌های کافی درباره محتوای قانون‌گذاری‌های اجتماعی ارائه نمی‌کند. حتی اگر نهادها به شکل دادن اولویت‌های سیاست‌گذاران کمک کنند، کنشگران می‌توانند براساس باورها و مفروض‌های خود بر تصمیم‌های سیاسی و دستاوردهای سیاست‌گذاری تاثیر جدی بگذارند. این محدودیت رویکرد نهادگرایی موجب پیدایش دسته چهارم رویکردها در تبیین توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی شده است.

براساس چشم‌انداز فرهنگی و اندیشه‌ای، فهم کنشگران از جهان‌شان می‌تواند تاثیر اساسی بر توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی داشته باشد. (Lipset (1990) استدلال می‌کند که تفاوت در ارزش‌های ملی، تفاوت‌های اساسی سیاست‌گذاری اجتماعی و دولت رفاه بین کشورها را تبیین می‌کند. ملت‌ها جهان را به شیوه‌های خاص خود می‌بینند و این امر بر سیاست‌گذاری‌های اجتماعی تاثیر می‌گذارد. بر همین اساس، (Lipset (1990) تسلط ارزش‌هایی نظیر فردگرایی و خوداتکایی را عامل محدود بودن سیاست‌گذاری اجتماعی در آمریکا می‌داند. در واقع، این رویکرد بر تاثیر ترجیحات عمومی پایدار و حک‌شده^۲ بر توسعه دولت رفاه تاکید دارد.

در این رویکرد، همچنین بر نقش ایده‌ها و فرایندهای استدلالی تاثیرگذار بر توسعه سیاست‌گذاری اقتصادی و اجتماعی تاکید می‌شود. به‌طور کلی، ایده‌ها بر «ادعاهایی درباره توصیف جهان، روابط علی، یا مشروعیت هنجاری کنش‌های معین» (Beland, 2010, 88) دلالت دارند.

از نظر Skocpol (1992)، استدلال‌ها درباره ارزش‌های ملی بسیار کل‌گرا و ذات‌گرا هستند و نظام

1. Policy Feedback
2. Embedded Preference

تبیینی^۱ لازم برای توضیح ناپایداری تفاوت سیاست‌های اجتماعی ارایه نمی‌دهند. مفهوم ارزش‌های ملی، به‌عنوان مفروض‌های مشترک فرهنگی دربارهٔ جهان اجتماعی و اقتصادی که تاریخ ملی کشور را می‌سازد، نمی‌تواند توضیح دهد که چرا کشورها در یک حوزهٔ سیاست‌گذاری، سیاست‌های جامع و در حوزهٔ دیگر سیاست‌های حداقلی را اتخاذ می‌کنند. در واقع، تبیین تفاوت میان حوزه‌های سیاست‌گذاری اجتماعی با رجوع به ارزش‌های ملی کافی نیست. (2007) Steensland برای تبیین تفاوت‌های سیاست‌گذاری اجتماعی، به‌جای ارزش‌های ملی از طبقه‌های فرهنگی^۲ استفاده می‌کند. وی طبقه‌های فرهنگی را معین‌تر و دارای ماهیت روشن‌تری می‌داند.

هرچند پژوهش‌گران این رویکردها را به‌عنوان رویکردهای جایگزین می‌بینند، بیشتر آنها عناصر ترکیبی این رویکردها را برای تبیین روند تغییرات سیاست‌گذاری به‌کار می‌گیرند. برای نمونه، نهادهای سیاسی با تمرکز بر جنبش کارگری یا با توجه به ویژگی‌های اقتصادی و جمعیتی یا نقش ایده‌ها در تغییر سیاست‌ها در نظر گرفته می‌شود. ترکیب این رویکردها، امکان تبیین بهتری را فراهم می‌کند. (2008) Gough و (2010) Gough & Therborn پنج عامل را در زمینهٔ توسعهٔ سیاست‌گذاری اجتماعی و دولت رفاه شناسایی کرده‌اند که تقریباً با دسته‌بندی (2010) Beland شباهت دارد.

جدول ۲: عوامل اصلی توسعهٔ سیاست‌گذاری اجتماعی

عامل	ویژگی‌ها
صنعتی شدن	توجه به تغییر ساختارهای اقتصادی، جمعیتی و اجتماعی در نتیجهٔ گسترش صنعتی شدن و ایجاد نیازهای جدید
منفعت‌ها	توجه به تاثیر دموکراسی و کنش‌های سیاسی به‌ویژه براساس منفعت گروه‌های ذی‌نفع و کنشگران جمعی در زمینهٔ توزیع منابع قدرت، تحرک طبقاتی و تفاهم طبقاتی
نهادهای	نهادهایی که ظرفیت دولت را تقویت می‌کنند و منابع در دسترس آن را بهبود می‌دهند، مانند: ملت‌سازی، شهروندی، نظام‌های قانونی و سیاسی
ایده‌ها	فرهنگ، ارزش‌های ملی و ایدئولوژی
عوامل بین‌المللی	تاثیرات فرادولتی و فراملی، مانند: جنگ، جهانی‌شدن و حکمرانی جهانی

ماخذ: (2010) Gough & Therborn

آنها استدلال می‌کنند که هرچند جهت‌گیری‌های فلسفی و سیاسی عامل اصلی در تعیین و توسعهٔ سیاست‌های اجتماعی هستند، این عوامل پنج‌گانه نیز بسیار موثرند. از نظر آنها این عوامل

1. Explanatory leverage
2. Cultural category

دارای اثر متقابل بر یکدیگر و بر جهت‌گیری‌های سیاسی و فلسفی هستند.

بلیک‌مور (۱۳۸۵) نیز شش عامل را در توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی شناسایی می‌کند که عبارتند از: کنترل اجتماعی و سیاسی، صنعتی‌شدن، جنگ، فعالیت‌ها و رقابت‌های مذهبی، کارایی اقتصادی، تقاضای عمومی.

او تمایل دولت به کنترل و مدیریت جامعه را یکی از مهم‌ترین عوامل توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی می‌داند و بر این باور است که «گاهی نظام رفاهی بیش از آنکه بخواهد نیازها یا حقوق ما را به‌عنوان شهروندانی آزاد برآورده کند، درصدد اعمال نظارت و کنترل بر ما است» (بلیک‌مور، ۱۳۸۵، ۱۴۶). در این زمینه ممکن است دولت در زمان‌ها و موقعیت‌های متفاوت، با گروه‌های جمعیتی مختلف به شیوه‌های متفاوتی مواجه شود. برای نمونه، زمانی ممکن است از سیاست اجتماعی در راستای کنترل ناآرامی‌های مدنی و شورش‌های شهری و در زمانی دیگر برای به حاشیه راندن فقرا و بدست‌آوردن رای طبقه مرفه، استفاده کند.

صنعتی‌شدن در کشورهای گوناگون، در زمان‌های مختلف، با سرعت‌های متفاوت و با شیوه‌های متفاوتی رخ داده است. بنابراین، دولت‌ها به شیوه‌های متفاوتی که سازگار با سنت‌های فرهنگی‌شان بوده است، در مقابل نیازهای جدید عصر صنعتی واکنش نشان داده‌اند.

جنگ میان کشورها نیز، گاه، انگیزه مهمی برای بهبود رفاه اجتماعی بوده است. حکومت‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که میان بهداشت، آموزش و سوادآموزی و دست‌یابی به قدرت نظامی کارآمد ارتباط نزدیکی وجود دارد. Titmuss (1963) جنگ جهانی دوم را یکی از عوامل شکل‌گیری دولت رفاه مدرن می‌داند و بر این باور است که جنگ موجب شد تا انگیزه عمومی برای ایجاد انسجام ملی و مساوات‌طلبی و تامین نیازهای همه شهروندان افزایش یابد.

فعالیت‌ها و رقابت‌های مذهبی میان کلیساها و فرقه‌های مختلف نیز گاهی به‌اندازه تضادهای سیاسی، در تلاش برای رشد آموزش، بیمارستان‌ها و مراقبت‌های خیریه مهم بوده‌اند. برای نمونه، در هلند یکی از دلایل وجود سطح بالای آموزش و توسعه رفاه این است که پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها، هم‌زمان، درصدد توسعه نظام حمایتی و رفاه اجتماعی خود بوده‌اند.

کارایی اقتصادی عامل دیگری در توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی است. حکومت‌ها و کارفرمایان دریافته‌اند که هزینه‌کردن در بخش‌های مراقبت بهداشتی، تامین اجتماعی، آموزش و دیگر مستمری‌ها به بهبود کارایی و بهره‌وری نیروی کار منجر می‌شود.

تقاضاهای عمومی برآمده از توسعه دموکراسی نیز از دیگر عوامل توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی

است. با استقرار مجالس انتخابی، رفاه و سیاست‌گذاری اجتماعی نیز در سطح بی‌سابقه‌ای توسعه یافت. این امر، بیشتر نوعی توسعه از پایین به بالا بود تا نتیجه تلاش پدسالارانه و از بالا به پایین حکومت‌ها. در واقع، هر یک از عواملی که بلیک‌مور (۱۳۸۵) مطرح کرده است، عاملی ترکیبی از دسته‌بندی‌هایی است که Beland (2010) و Skocpol & Amenta (1986) ارائه کرده‌اند. برای نمونه، بنا بر توضیح بلیک‌مور (۱۳۸۵) عامل صنعتی‌شدن ترکیبی از رویکرد صنعت‌گرایی و ارزش‌های فرهنگی، یا عامل تقاضای عمومی ترکیبی از صنعتی‌شدن و نهادگرایی است. از این منظر، نیز می‌توان نتیجه گرفت که ارتباط مشخصی میان سطح توسعه اقتصادی و نخستین اقدام‌ها و سیاست‌های اجتماعی وجود ندارد.

نظریه‌های هنجاری

این نظریه‌ها برای تدوین چارچوب ارزشی سیاست‌گذاری اجتماعی به کار می‌روند و به شناخت سیاست‌گذاری اجتماعی مناسب برحسب ارزش‌ها، ایدئولوژی‌ها و اهداف سیاسی کمک می‌کنند. نظریه‌های هنجاری نشان‌دهنده رابطه سیاست‌گذاری اجتماعی با ایدئولوژی‌های سیاسی است. مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌های اجتماعی در شکل‌دهی و صورت‌بندی ایدئولوژی‌های رفاهی نقش دارند. این مجموعه، بسته به ویژگی‌های تاریخی، اجتماعی و بافتار جمعیتی کشورها، شامل مؤلفه‌های مختلفی مانند عدالت، آزادی، انصاف، انسجام اجتماعی، شهروندی، ارزش‌های خانواده، حقوق و مسئولیت‌های اجتماعی، مسائل نژادی، قومی، جنسیتی و مسائل زیست‌محیطی می‌شود. این مؤلفه‌ها، اصول راهنمایی هستند که زیربنای سیاست‌گذاری اجتماعی در کشورهای مختلف را شکل می‌دهند.

بیشتر نظریه‌پردازان حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی و اندیشمندان علوم سیاسی، انواع نظریه‌های هنجاری را در چهار گروه لیبرالیسم، محافظه‌کاری، سوسیالیسم و سوسیال‌دموکراسی دسته‌بندی می‌کنند.

وینسنت (۱۳۸۶، ۴۸) لیبرالیسم را به دو دسته لیبرالیسم کلاسیک و لیبرالیسم اجتماعی تقسیم‌بندی می‌کند و بر این باور است که لیبرالیسم از اواخر قرن نوزدهم و در نتیجه پیامدهای اجتماعی صنعتی‌شدن مسیر خود را به سمت فردگرایی اجتماعی تغییر داده است. میراث لیبرالیسم سنتی عبارتند از: آزادی فردی، بازار آزاد، دولت حداقلی، حاکمیت قانون، مسئولیت شخصی و خودیاری.

فردگرایی، هسته اندیشه لیبرال و شالوده اخلاقی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این مکتب است.

از نظر لیبرالیسم «فرد، هم حقیقی‌تر از جامعه و هم مقدم بر آن است. این تقدم می‌تواند هم طبیعی و هم اخلاقی باشد. ارزش‌ها نیز به فرد بستگی دارند» (وینسنت، ۱۳۸۶، ۵۴). بر همین اساس، آربلاستر (۱۳۷۷) بر این باور است که فردگرایی به نوعی مساوات‌طلبی گرایش دارد و به‌طور کلی فردگرایی لیبرال را محتاج درجه‌ بالایی از برابری اقتصادی و اجتماعی می‌داند.

آزادی، فضیلت اساسی دیگری است که درون آن تمایزی قراردادی میان آزادی منفی و آزادی مثبت وجود دارد. در لیبرالیسم کلاسیک، فرد هنگامی آزاد است که تحت زور و فشار و محدودیت قرار نداشته باشد. به عبارت دیگر، آزادی به‌عنوان عالی‌ترین هدف سیاسی، اغلب در معنای آزادی منفی یعنی آزادی از تقید و مداخله تعبیر می‌شود و از این‌رو، هرچه حوزه عدم مداخله بیشتر باشد، آزادی فرد نیز بیشتر است. بر این اساس، مداخله دولت تضعیف‌کننده ابتکار فردی و تخطی به آزادی اساسی دانسته می‌شود. پرسش مهمی که در این زمینه بحث می‌شود این است که معنا و مفهوم محدودیت چیست؟ (Hayek (1978, 16-17) عامل محدودکننده را عمدی می‌داند و از این‌رو استدلال می‌کند که بیماری، بیکاری، سالمندی، فقر، ناتوانی جسمی و فقدان فرصت، ارتباطی با آزادی ندارند، زیرا محدودیت عمدی به‌شمار نمی‌روند و بنابراین مداخله دولت به منظور رفع این مسائل، نه تنها به‌معنای رفع محدودیت نیست، بلکه خود نوعی محدودیت است. اما از نظر وینسنت (۱۳۸۶) عمل دولت الزاماً محدودیت نیست و حتی اگر چنین باشد، باید پذیرفت که برخی محدودیت‌ها توجیه‌پذیرند، زیرا به برطرف کردن محدودیت‌های توجیه‌ناپذیر کمک می‌کنند. این محدودیت، به‌ویژه، در مواجهه با محدودیت‌هایی مانند بیکاری، فقر، بیماری و سالمندی اهمیت می‌یابد.

در لیبرالیسم متاخر، آزادی به‌مثابه قدرت مثبت عمل کردن و بهره‌گیری دانسته می‌شود و چیزی است که ما به‌طور مشترک با دیگران به‌کار می‌بریم. «از این منظر آزادی، همساز با خیر همگانی است و آزادی فرد با آزادی جامعه منطبق و سازگار است» (وینسنت، ۱۳۸۶، ۶۶).

عدالت در نگاه لیبرالیسم کلاسیک مستلزم حفظ قواعد و شیوه‌های رسمی است. به تعبیر وینسنت (۱۳۸۶) این نوع عدالت، ساختار فراگیر و حکومت قانون را تأمین می‌کند تا درون آن افراد بتوانند برای تعقیب منافع خود حمایت شوند. در این نگاه، عدالت توزیعی نقیض عدالت شناخته می‌شود آن‌گونه‌که هایک (۱۳۹۰) توزیع را مستلزم برنامه‌ریزی و برنامه‌ریزی را به‌دلیل ماهیت متمرکز و خودسرانه آن موجب بی‌عدالتی می‌داند. اما اگر پذیرفته شود که «هر کس حق برابری برای آزادی برابر دارد و آزادی به‌عنوان قدرت انجام کاری ارزشمند فهمیده شود، در آن صورت استدلال لیبرالی تغییر می‌کند و تضمین آزادی مستلزم اقدامات بازتوزیع از سوی دولت است» (وینسنت، ۱۳۸۶، ۶۹).

به همین دلیل، لیبرالیسم متاخر در راستای تعدیل پیامدهای نظام بازار، از اوایل قرن بیستم ایده‌های جدیدی را دربارهٔ حداقل دستمزد، بیمهٔ بهداشت و درمان، بیمهٔ بیکاری، تغذیه در مدارس و حقوق بازنشستگی مدنظر گرفته است.

در این راستا، پوپر برخلاف بسیاری از دیگر لیبرال‌ها به اهمیت وجود دولت اذعان دارد و بر این باور است که «هیچ کس نباید به مروت دیگران واگذاشته شود، بلکه باید حق برخورداری از حمایت دولت را داشته باشد» (لسناف، ۱۳۷۸، ۳۲۰). پوپر (۱۳۷۶ و ۱۳۷۷) استدلال می‌کند که اموری در جامعه وجود دارد که تنها دولت می‌تواند عهده‌دار آنها باشد. وی حفظ آزادی و صیانت نفس فرد در جامعه، دفاع ملی، مراقبت از سلامت افراد جامعه، برخوردار شدن تمام شهروندان از آموزش و پرورش، رفتار مساوی با شهروندان در برابر قانون، ایجاد اشتغال برای شهروندان، وجود انواع بیمه‌ها در جامعه را از جملهٔ این وظایف برمی‌شمرد.

همچنین رالز (۱۳۸۳) از منظر فلسفهٔ سیاسی بر عدالت به‌عنوان اولین فضیلت نهادهای اجتماعی تاکید می‌کند. رالز (۱۳۸۸) از منظر حق به عدالت می‌نگرد و از این‌رو، نظریهٔ عدالت را یک نظریهٔ اخلاقی می‌داند. این نظریه با پذیرش ضرورت تامین کالاهای اولیه برای همگان، به دنبال فراهم کردن شرایطی است که شهروندان بتوانند راهی برای استفادهٔ معقول از آزادی‌های اساسی خویش بیابند.

با این‌همه، لیبرال‌ها مداخلهٔ دولت در حوزهٔ سیاست‌گذاری اجتماعی را نمی‌پذیرند و آن را موجب متزلزل شدن انضباط بازار، محدود شدن بخش خصوصی، نادیده گرفتن حق انتخاب مصرف‌کننده، ایجاد فرهنگ وابستگی، محدود شدن فضای آزادی فرد و حق تصمیم‌گیری، تضعیف اخلاقیات زندگی جمعی و مسئولیت مشترک می‌دانند.

در نقطهٔ مقابل، سوسیالیسم فقر و محرومیت را نه ناشی از بی‌مسئولیتی افراد، بلکه ناشی از وجود بازار آزاد و بدون نظارت می‌داند. از این منظر ایفای نقش دولت در حوزهٔ سیاست‌گذاری اجتماعی و شکل‌گیری دولت رفاه، «پاسخی به بحران‌هایی نظیر بیکاری و فقر گسترده‌ای است که طی قرن نوزدهم در نتیجهٔ عملکرد اقتصاد آزاد به بار آمد» (دینتینیانو، ۱۳۸۰، ۱۰).

بنابر استدلال‌های وود (۱۳۷۹، ۱۹۳-۱۹۰)، پیدایش سوسیالیسم در واقع واکنشی به شرایط اقتصادی و اجتماعی پدیدآمده در اروپای دوران رشد سرمایه‌داری صنعتی بود. ماهیت سوسیالیسم اولیه از شرایط سخت و غیرانسانی طبقهٔ کارگران صنعتی متأثر بود، اما از اواخر قرن نوزدهم و با بهبود نسبی وضع زندگی طبقهٔ کارگر و رشد اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی طبقهٔ کارگر، ماهیت سوسیالیسم دگرگون شد و به تدریج راهکارهای قانونی و اصلاح‌طلبانه را جایگزین روش‌های انقلابی کرد.

مهم‌ترین اصل در مکتب سوسیالیسم، اصل عدالت است. وینسنت (۱۳۸۶، ۱۵۱-۱۵۰) چهار مورد اساسی را در این‌باره مطرح می‌کند. اول اینکه برخلاف ادعای منتقدان، سوسیالیست‌ها بر این باورند که برابری چیزی است که باید تعقیب شود. آنها معتقد نیستند که انسان‌ها به‌لحاظ استعداد‌های جسمانی یا ذهنی مساوی هستند، برعکس عقیده دارند که صرف‌نظر از تمایزهای طبیعی به‌لحاظ نژاد، جنسیت، استعداد، یا طبقه، صفات به‌لحاظ اخلاقی ارزشمندی وجود دارند که باید ما را به رفتار برابر با افراد هدایت کنند. دوم، مساوت بر این پیش‌فرض استوار است که هر فرد چون صاحب اراده‌ی عاقلانه‌ای است که ارزش برابر دارد و مستلزم احترام برابر است باید برابر تلقی شود. سوم اینکه باید میان مساوات به‌عنوان هدف یا نتیجه و مساوات به‌عنوان شرط، تفکیک قایل شد. بدون برخورداری از حداقل شرایط در زمینه‌های آموزش، سلامتی و رفاه افراد نمی‌توانند استعداد و توان بالقوه خود را پرورش دهند. نتایج حاصل از این نقطه شروع اصلی، می‌تواند سطوح معتدل نابرابری را در پی داشته باشد. این مفهوم و برداشت از مساوات با آزادی سازگارتر است. و چهارم، ابزار دست‌یابی به مساوات نباید با توجیه هدف‌ها یا شرایط برابری در هم آمیخته شود. برای مثال، ملی کردن در بریتانیا و اقتصادی دستوری در شوروی بدین معنا نیست که تمام سوسیالیست‌ها به این ابزار اعتقاد دارند.

علاوه بر این باید در نظر داشت که برابری سیاسی در حق رای برای همه شهروندان، برابری کامل قانونی به‌لحاظ حقوق مدنی و برابری اجتماعی به‌لحاظ حق برابر در برخورداری شرایط پایه‌ای زندگی از دیگر هدف‌های برابری خواهانه سوسیالیست‌ها است. از نظر سوسیالیست‌ها، «مساوات اجتماعی خواه در مفهوم نسبی و خواه در مفهوم مطلق آن، شرط اساسی تضمین انسجام اجتماعی و برابری است که موجب عدالت یا انصاف شده و آزادی را در مفهوم مثبت آن گسترش می‌دهد» (هی‌وود، ۱۳۷۹، ۲۰۲). سوسیالیست‌ها میان نیازها^۱ و خواست‌های^۲ فرد تمایز قایل می‌شوند. نیازها جنبه ضروری دارند و واقعی‌اند، درحالی‌که خواست‌ها نسبی هستند و تحت تاثیر عوامل اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرند. درواقع نیازها بدون توجه به عواملی نظیر جنسیت، ملیت، دین و مذهب و زمینه‌های اجتماعی، جهان‌شمول‌اند. از این‌رو، «جاذبه یک نظریه اجتماعی مبتنی بر تامین نیازها، در این است که به اساسی‌ترین احتیاجات بشر می‌پردازد. همین موضوع بیان می‌کند که چرا سوسیالیست‌ها برخلاف لیبرال‌ها، آزادی و مساوات را به‌عنوان اصولی متعارض به‌شمار نمی‌آورند. بلکه آزادی را به‌معنای رضایت خاطر یا ابراز وجود تعبیر می‌کنند» (هی‌وود، ۱۳۷۹، ۲۰۳). از این منظر، آزادی نه‌تنها به‌معنای برآوردن نیازهای اساسی است، بلکه نیازهای مهم‌تری نظیر نیاز به همدلی و محبت و رضایت

1. Needs
2. Wants

خاطر را که زاینده کار خلاق است شامل می‌شود. از این رو، «اشتقاق به مساوات طلبی در واقع وسیله‌ای است برای گسترش آزادی» (هی‌وود، ۱۳۷۹، ۲۰۳).

«محافظه‌کاری به جای دامنه وسیعی از رویکردهای سیاسی متفاوت به کار می‌رود و سنت‌گرایان ایدئولوژیک، عمل‌گرایان مدرن و اصلاح‌طلب‌ها را در برمی‌گیرد» (Spicker, 2008, 61). تاکید بر انسجام و نظم اجتماعی مبتنی بر اقتدارگرایی، مسئولیت‌پذیری اجتماعی، ملیت، خانواده، اخلاق و ادغام اجتماعی مؤلفه‌های اصلی محافظه‌کاری هستند. محافظه‌کاری دیدگاهی است که به تعبیر پینکر (۱۳۹۱، ۱۶۰) هم به فعالیت آزادانه نیروهای بازار و هم به مقررات و کنترل دولت شک دارد. «محافظه‌کاری آسیب‌های ناشی از مداخله دولت بر ارزش‌های اجتماعی و شیوه‌های طبیعی حمایت و تضعیف اقتصاد و متزلزل کردن اخلاقیات در جامعه را مدنظر دارد» (فیتزپتریک، ۱۳۸۱، ۲۴۰).

بسیاری از محافظه‌کاران نگاهی ارگانیک به زندگی سیاسی دارند و نسبت به فردگرایی بدگمان‌اند. همچنین تاریخ را سلسله‌مراتبی می‌نگرند، بدین معنا که مهارت رهبری سیاسی را در اختیار افراد معدودی می‌دانند. از نظر آنها نظم مطلق در جهان وجود دارد و نظم سیاسی یا اخلاقی را نه می‌توان ابداع و نه می‌توان تحمیل کرد، بلکه این نظم محتوای درونی نهادهای سیاسی و اخلاقی را تشکیل می‌دهد. از این رو، پابندی به نظم ریشه‌دار به رسمیت‌شناختن سلسله‌مراتب طبیعی و نابرابری در جامعه است. به عبارت دیگر، «محافظه‌کاران بر تداوم تاریخی و فرهنگی سنت و اقتدار ناشی از آن تاکید دارند و هرگونه تحول اجتماعی تنها در صورتی موفقیت‌آمیز است که از درون روابط اجتماعی موجود سرچشمه گرفته باشد» (فیتزپتریک، ۱۳۸۱، ۲۴۹). از این رو، وجود حکومت نیز تنها به‌منظور ایجاد چارچوبی برای مقررات اجرایی و آداب و رسومی که حافظ صلح، عدالت، آزادی و مالکیت باشد قابل توجیه است. در همین راستا، «رفاه اجتماعی نیز نه از شکل‌گیری اصول انتزاعی، بلکه از واقعیت نهادهای ریشه‌دار اجتماعی نظیر خانواده، جماعت، طبقه، مذهب و مالکیت خصوصی آغاز می‌شود» (پینکر، ۱۳۹۱، ۱۶۱).

از نظر فیتزپتریک (۱۳۸۱، ۲۵۵) سوسیال‌دموکراسی آمیزه‌ای از لیبرالیسم اجتماعی و سوسیالیسم دموکراتیک است. هرچند این دو ایدئولوژی از هم متمایزند، در دنیای واقعی سیاست‌گذاری‌های اقتصادی و اجتماعی توانسته‌اند نوعی وحدت نظر چپ میانه را در باب مطلوبیت رفاه سرمایه‌داری ایجاد کنند. پیچ (۱۳۹۱، ۱۷۵) سوسیال‌دموکراسی را برای توصیف احزاب، دولت‌ها یا حکومت‌هایی به کار می‌برد که در صدد بوده‌اند با استفاده از عدالت اجتماعی، سرمایه‌داری را کنترل کنند. (Spicker, 2008, 75) نیز سوسیال‌دموکراسی را نه نظامی از ایده‌ها، بلکه مجموعه اصول و ارزش‌هایی می‌داند که در فرایندهای

سیاسی به‌کار گرفته می‌شوند. «سوسیال‌دموکراسی ترکیبی از مؤلفه‌های فردگرایانه و جمع‌گرایانه است: در زمینه دفاع از حقوق فردگرایانه و در زمینه توسعه کنش‌های دولت جمع‌گرایانه است» (Spicker, 2008, 76). توجه به کنش جمعی، توانمندکردن افراد برای عمل و کاهش محرومیت‌ها از دیگر باورهای سوسیال‌دموکراسی است.

سوسیال‌دموکراسی بر این باور است که برای پرهیز از پیامدهای منفی سرمایه‌داری باید سطحی از برابری اجتماعی را تأمین کنیم و این امر بدون وجود دولتی توانا و بازتوزیع‌گر ممکن نیست. سوسیال‌دموکراسی همچنین به پیوندی نیرومند بین برابری سیاسی و برابری اقتصادی قایل است و از این منظر، خدمات رفاهی را به‌عنوان ابزاری برای تقویت جامعه دموکراتیک می‌داند که بر آزادی افراد نیز می‌افزاید و بنابراین به‌دنبال ایجاد سطحی مطلوب از برابری اجتماعی است. سوسیال‌دموکراسی برخلاف محافظه‌کاری بر این باور است که به‌جای تأکید بر نیازهای تاریخ، سنت، یا اقتدار مستقر باید به نیازهای فردی توجه شود.

کراسلند از سیاست‌مداران پیش‌تاز طرح رویکرد سوسیال‌دموکراسی با شناسایی و تقویت پیوندهای میان سنت‌های لیبرالیسم، دموکراسی و سوسیالیسم، به تعریف سوسیال‌دموکراسی پرداخت. بنا بر استدلال کراسلند، «قدرت و نفوذ سرمایه‌داری با پیشرفت مداوم دموکراسی، افزایش میزان مداخلات دولت، افزایش نفوذ اتحادیه‌های کارگری و ظهور یک طبقه مدیریتی مستقل و به‌لحاظ اجتماعی پاسخگو، تضعیف شده است» (پیچ، ۱۳۹۱، ۱۷۹). او برخلاف آن طیف از سوسیالیست‌هایی که دولت رفاه را ابزاری برای مشروعیت نظام سرمایه‌داری و تضعیف جنبش کارگری و طبقاتی می‌دانستند، بر این باور بود که دولت رفاه نشان پیروزی طبقه فقیر و کارگر است.

Spicker (2008, 95) دو تفاوت عمده میان سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها قائل است: اول، بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها فردگرا هستند تا جمع‌گرا. آنها حتی اگر استدلال‌های موجود برای کمک متقابل یا کاهش محرومیت‌ها را بپذیرند، تأکید بر آزادی فرد را برای توسعه حقوق فردی مهم می‌دانند. دوم، برخی سوسیال‌دموکرات‌ها به حذف نابرابری توجه ندارند و تنها به کاهش اثرات نابرابری از طریق مناسبات اجتماعی برای حفظ جامعه در برابر نتایج منفی بازار قائلند.

دیدگاه	تمرکز اصلی
لیبرالیسم	انتخاب فردی، سازوکار بازار به‌عنوان بهترین منبع رفاه، فهم برابری در مفهوم رسمی آن به‌عنوان برابری در برابر قانون، حقوق مدنی و سیاسی به‌عنوان اشکال اصلی حقوق.
سوسیال دموکراسی	افراد و گروه‌ها به‌عنوان کنشگران سیاسی در یک وضعیت دموکراتیک نگریسته می‌شوند، دولت به‌عنوان تامین‌کننده اصلی رفاه، به طور مستقیم و غیرمستقیم، حقوق اجتماعی هم‌چون حقوق مدنی و سیاسی ضروری‌اند، برابری در ارتباط با نتایج فهم می‌شود، عدالت اجتماعی و حقوق اجتماعی مورد تأکیدند.
مارکسیسم / سوسیالیسم	تمرکز اصلی بر رابطه میان دولت، نظام اقتصادی و نظام ایده‌ها است. نقد بازار و دولت - به‌عنوان دو نهاد درهم‌تنیده غیرقابل تفکیک، دولت رفاه برای سرمایه‌داری کارکردهایی دارد به‌ویژه در زمینه استعمار طبقه کارگر، تمرکز بر بسیج سیاسی و تغییر ایدئولوژیک.
محافظه‌کاری	تمرکز بر فعالیت‌های فردی و جمعی و اشکال سازمان، رفاه در دست اشکال سنتی جماعت و جامعه است، نقش و استقلال خانواده و نهادهای غیررسمی ضروری است، مسئولیت‌ها و تعهدات مورد تأکیدند، برابری بر دسترسی برابر و فرایندهای منصفانه دلالت دارد.

ماخذ: Daly, 2011, 63

نتیجه‌گیری

محدوده‌های نهادی سیاست‌گذاری اجتماعی و اقدام‌های دولتی در این حوزه همواره مورد مناقشه و مساله‌ساز بوده است و سیاست‌گذاران با مسائل عمده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نظیر شهروندی، توسعه اقتصادی و مشارکت دموکراتیک مواجه بوده‌اند. سیاست‌گذاری اجتماعی از منظر سیاسی - اجتماعی هم بازتاب‌دهنده اشکال مختلف نابرابری و هم ابزاری برای مواجهه با این نابرابری‌هاست. آنچه بدیهی است اینکه توسعه سیاست‌گذاری اجتماعی و دولت رفاه براساس قواعد یکسانی صورت نمی‌گیرد، زیرا هم هدف‌های سیاسی تصمیم‌گیران متفاوت است و هم گاه تغییرات غیرمنتظره‌ای در بافت سیاسی رخ می‌دهد. رویکردهای مختلف نظری، عوامل مختلفی را در قبض و بسط سیاست‌های اجتماعی دخیل می‌دانند و از این‌رو، سیاست‌گذاری اجتماعی برساختی اجتماعی و سیاسی است که شکل و محتوای آن در کشورهای مختلف و در دوره‌های مختلف تاریخی متفاوت است و برای فهم آن به چشم‌اندازی تاریخی، تطبیقی و سیاسی نیاز است.

براین‌اساس، ملاحظاتی درباره دست‌بندی رویکردهای نظری وجود دارد. در بررسی‌های تطبیقی هیچ‌کدام از رویکردهای موجود پاسخ نمی‌دهند که چرا برخی دولت‌ها در برابر تغییرات مقاوم‌ترند یا تغییرات متفاوتی را می‌پذیرند. همچنین برای بررسی تحولات تأکید صرف بر تغییر در ماهیت و میزان

هزینه‌های رفاهی دولت‌ها کافی نیست زیرا تجربه کشورهای مختلف نشان می‌دهد افزایش یا کاهش هزینه‌ها الزاماً به اصلاح بنیادی در خدمات رفاهی و تغییرات سیاستی نمی‌انجامد.

بسیاری از مطالعات مربوط به نظام‌های رفاهی در دهه به قدرت رسیدن احزاب نئولیبرال صورت گرفته است. این هم‌زمانی سبب شده تا بسیاری از مطالعات این دوره یا در راستای نشان دادن ناکارآمدی دولت رفاه انجام شود یا در راستای ایجاد سپری ایمنی برای تامین حداقلی از خدمات رفاهی و اجتماعی در دوره عقب‌نشینی دولت رفاه. این نوع جهت‌گیری در مطالعات از این روست که اصلاحات نظام‌های رفاهی در این دوره اغلب بر تقلیل خدمات و سیاست‌های رفاهی تمرکز دارند. در این زمینه، درجه وابستگی به مسیر در کشورهای مختلف را باید مدنظر داشت. بدین معنا که ترتیبات و عوامل نهادی و مقاومت آنها در برابر تغییرات بر تداوم سیاست‌ها و سازوکارهای رفاهی تأثیر جدی دارد. بسته به اینکه عوامل و متغیرهای متفاوت چگونه کنار هم قرار گیرند، مدل‌های متفاوتی از حمایت و تقابل شکل می‌گیرد.

مسئله دیگری که باید در ارزیابی و دسته‌بندی رویکردهای نظری مدنظر باشد تفاوت‌گذاری بین دوره‌های متفاوت زمانی و انواع متفاوت تحولات اعمال شده از سوی دولت‌ها است. در واقع، رویکردهای تطبیقی اغلب فرایند واحدی را برای تغییرات دولت رفاه و سیاست‌گذاری اجتماعی مدنظر قرار می‌دهند و به جنبه‌های ناعقلانی روندها توجهی ندارند.

بدیهی است ابزار سیاستی هر کشور نتیجه تأثیر متقابل نیروهای مختلفی نظیر گرایش‌های ایدئولوژیک، ساختارهای نهادی و زمینه‌های اقتصادی و سیاسی است. مدل غالب سیاست‌گذاری اجتماعی نیز در چنین میدانی شکل می‌گیرد و اینکه یک سیاست براساس چه ارزش‌هایی بر ساخته می‌شود و چه نهادهایی را شکل می‌دهد. از این رو، تغییر فراروندهای نهادی می‌تواند تبیین روشنتری از تحولات سیاست‌گذاری اجتماعی به دست دهد.

منابع

الف) فارسی

- آربلاستر، آنتونی (۱۳۷۷). *لیبرالیسم غرب؛ ظهور و سقوط*. ترجمه عباس مخبر. تهران: انتشارات مرکز. بلیک‌مور، کن (۱۳۸۵). *مقدمه‌ای بر سیاست‌گذاری اجتماعی*. ترجمه علی‌اصغر سعیدی و سعید صادقی‌جقه. تهران: مؤسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی.

بونولی، جولیانو؛ ویک، جورج و تیلر - گوبی، پیتر. (۱۳۸۰). *دولت رفاه در اروپا*. ترجمه هرمز همایون پور. تهران: انتشارات مؤسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی.

پوپر، کارل (۱۳۷۶). *درس/این قرن*. ترجمه علی پایا. تهران: انتشارات سروش.

پوپر، کارل (۱۳۷۷). *جامعه باز و دشمنان آن*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: انتشارات خوارزمی.

پولانی، کارل (۱۳۹۱). *دگرگونی بزرگ: خاستگاه‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما*. ترجمه محمد مالجو. تهران: انتشارات پردیس دانش.

پیچ، رابرت. ام (۱۳۹۱). «سوسیال‌دموکراسی»، در: پیت الکاک، مارگارت می، کارن راولینگستون، کتاب مرجع *سیاست‌گذاری اجتماعی*. ترجمه علی‌اکبر تاج‌مزینانی و محسن قاسمی. جلد اول. تهران: دانشگاه امام صادق:

پینکر، رابرت. ام (۱۳۹۱). «سنت محافظه‌کار»، در: پیت الکاک، مارگارت می، کارن راولینگستون، کتاب مرجع *سیاست‌گذاری اجتماعی*. ترجمه علی‌اکبر تاج‌مزینانی و محسن قاسمی. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.

رالز، جان (۱۳۸۳). *عدالت به‌مثابه انصاف*. ترجمه عرفان نایبی. تهران: انتشارات ققنوس.

رالز، جان (۱۳۸۸). *نظریه عدالت*. ترجمه مرتضی بحرانی و سید محمدکمال سروریان. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

فیتزپتریک، تونی (۱۳۸۱). *نظریه رفاه: سیاست اجتماعی چیست*. ترجمه هرمز همایون پور. تهران: انتشارات مؤسسه عالی پژوهش تامین اجتماعی و گام نو.

لسناف، مایکل ایچ (۱۳۷۸). *فیلسوفان سیاسی قرن بیستم*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: انتشارات ماهی.

می، مارگارت. (۱۳۹۱). «نقش مطالعات تطبیقی در سیاست اجتماعی»، در: پیت الکاک، مارگارت می، کارن راولینگستون؛ کتاب مرجع *سیاست‌گذاری اجتماعی*. ترجمه علی‌اکبر تاج‌مزینانی، محسن قاسمی و مرتضی قلیچ. جلد دوم. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.

وینسنت، اندرو (۱۳۸۶). *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر. تهران: انتشارات ققنوس.

هال، آنتونی و میجلی، جیمز (۱۳۸۸). *سیاست اجتماعی و توسعه*. ترجمه مهدی ابراهیمی و علیرضا صادقی. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.

هایک، فردریش فون (۱۳۹۰). *راه بردگی*. ترجمه فریدون تفضلی و حمید پاداش. تهران: انتشارات نگاه معاصر. هی‌وود، اندرو (۱۹۷۹). *درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی*. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

ب) انگلیسی

Alcock, P., Erskine, A., & May, M. (2002). *The Blackwell dictionary of social policy*. Oxford: Blackwell.

Amenta, E. (2006). *When movements matter: The townsend plan and the rise of social security*. Princeton: Princeton University Press.

- Baldok, J., Mitton, L., Manning, N., & Vickerstaff, S. (1999). *Social policy*. Oxford: Oxford University press.
- Beland, D. (2010). *What is social policy? Understanding the welfare state*. Cambridge: Polity.
- Bonoli, G. (1997). Classifying welfare state: A two-dimension approach. *Journal of social policy*, 26(3), pp.351-372.
- Bradshaw, J. R. (1972). The concept of social need. *New Society*, 496, pp. 640-643.
- Daly, M. (2011). *Welfare*. Cambridge, Polity.
- Dani, A. A., & Hann, A. (2008). *Inclusive state: Social policy and structural inequalities*. Washington DC: The World Bank.
- Deacon, B. (1993). *development in east European social policy*. In C. Jones (Ed.). *New perspectives on the welfare state in Europe (177- 197)*. London and New York: Routledge.
- Esping-Andersen, G. (1985). *Politics against markets: The social democratic road to power*. Princeton, Princeton University Press.
- Esping-Andersen, G. (1990). *The three worlds of welfare capitalism*. Cambridge: Polity.
- Esping-Andersen, G. (1999). *Social foundations of postindustrial economies*. Oxford: Oxford University Press.
- Flora, P., & Jens, A. (1981). *Modernization, democratization, and the development of welfare states in western Europe*. In P. Flora & A. J. Heidenheimer (Eds). *The development of welfare states in Europe and America (37-80)*. New Brunswick: Transaction.
- Gough, I. (2004). *Social policy regimes in the developing world*. In P. Kennett (Eds.). *A handbook of comparative social policy (239-257)*. Cheltenham: Edward Elgar.
- Gough, I. (2004). *Welfare regimes in development contexts: A global and regional analysis*. In I. Gough, G. Wood, A. Barrientos, Ph. Bevan, P. Davis & G. Room (Eds.). *Insecurity and welfare regimes in Asia, Africa and Latin America (15-48)*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Gough, I. (2008). *European welfare state: Explanations and lessons for developing countries*. In D. A. Anis, & H. Arjan- de (Eds.). *Inclusive state: Social policy and structural inequalities (39-72)*. Washington D.C.: The World Bank.
- Gough, I., & Therborn, G. (2010). *The global futures of welfare states*. In F. G. Castles S. Leibfried, J. Lewis, H. Obinger & Ch. Pierson (Eds.). *The oxford handbook of the welfare state (762-780)*. Oxford: Oxford University Press.
- Jordan, B. (2010). *What's wrong with social policy and how to fix it*. Cambridge, Polity.
- Karshenas, M., & Moghadam, V. (2006). *Social policy in the middle east: Economic, political and gender dynamics*. New York: Palgrave.
- Korpi, W. (1978). *The working class in welfare capitalism: Work, unions and politics in Sweden*. London: Routledge and Kegan Paul.
- Korpi, W. (1983). *The democratic class struggle*. London: Routledge and Kegan Paul.
- Korpi, W. (2000). Faces of inequality: Gender, class and patterns of inequalities in different types of welfare state. *Social Politics*, 7(2), pp.127-191.
- Korpi, W. (2006). The power resources model. In Ch. Pierson & F. G. Castles (Eds.). *The welfare state reader (76-88)*. Cambridge, Polity.
- Korpi, W., & Palme, J. (1998). The paradox of redistribution and strategies of equality: Welfare state institutions, inequality and poverty in the western countries. *American*

- Sociological Review*, 63(5), pp. 661-688.
- Leibfried, S. (1992). towards a European welfare state? On integrating poverty regimes into the European community. In Z. Ferge & J. E. Kolberg (Eds.). *Social policy in a changing Europe* (245-280)., Frankfurt: Campus Verlag.
- Lipset, S. M. (1990). *Continental divide: The values and institutions of the United States and Canada*. New York: Routledge.
- Minkoff, J., & Lynn, T. (1977). *Income maintenance in the Soviet Union in eastern and western perspective*. In I. L. Horowitz (Ed.). *Equity, income, and policy: Comparative studies in three worlds of development* (176-211). New York: Praeger.
- Moghadam, V. M. (2006). *Gender and social policy: Family law and women's economic citizenship in the Middle East*. In M. Karshenas & V. M. Moghadam (Eds.). *Social policy in the middle east: Economic, political, and gender dynamics* (221-253). New York: Palgrave.
- Myles, J., & Quadagno, J. (2002). Political theories of the welfare state. *Social Service Review*, 76(1), pp. 34-57.
- Pierson, P. (1994). *Dismantling the welfare state? Reagan, Thatcher, and the politics of retrenchment*. New York: Cambridge University Press.
- Pierson, P. (2006). *The new politics of the welfare state*. In Ch. Pierson & F. G. Castles (Eds.). *The welfare state reader* (348-357). Cambridge, Polity.
- Skocpol, T. (1992). *Protecting soldiers and mothers: The political origins of social policy in the United States*. Cambridge: Belknap.
- Skocpol, T., & Edwin, A. (1986). States and social policies. *Annual review of sociology*, 12, pp. 131-157.
- Spicker, P. (2008). *Social policy; Themes and approaches*. Bristol: Policy.
- Steensland, B. (2007). *The failed welfare revolution: America's struggle over guaranteed income policy*. Princeton: Princeton University Press.
- Steinmo, S., & Watts, J. (1995). It's the institutions, stupid! Why comprehensive national health insurance always fails in America. *Journal of health politics, policy and law*, 20(2), pp. 329-372.
- Titmuss, R. M. (1963). *Essays on the welfare state*. London: Allen and Unwin.
- Titmuss, R. M. (1974). *Social policy: An introduction*. London: Allen and Unwin.
- Van Voorhis, R. A. (2002). Different types of welfare state? A methodological deconstruction of comparative research. *Journal of sociology and social welfare*, 29(4), pp.3-17.
- Wilensky, H., & Lebeaux, Ch. N. (1958). *Industrial society and social welfare: The impact of industrialization on the supply and organization of social welfare services in the United States*. New York: Russell Sage Foundation.
- Wood, G., & Gough, I. (2006). A comparative welfare regime approach to global social policy. *World Development*, 34(10), pp. 1696-1712.